



# مفاهیم سوره یوسف

جزوه سوم

(آیات مبارکه ۳۸ - ۶۳)

برگرفته از برگزیده تفسیر نمونه



وَ اتَّبَعَتْ مَلَائِكَةَ آبَائِهِمْ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ  
عَلَى النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (۳۸)

من باید از این گونه عقاید جدا شوم، چرا که بر خلاف فطرت پاک انسانی است، و به علاوه من در خاندانی پرورش یافته‌ام که خاندان وحی و نبوت است، «و من از آیین پدران و نیاکانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم» (وَ اتَّبَعَتْ مَلَائِكَةَ آبَائِهِمْ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ).

بعد به عنوان تأکید اضافه می‌کند: «برای ما شایسته نیست که چیزی را شریک خدا قرار دهیم» (ما كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ). چرا که خاندان ما، خاندان توحید، خاندان ابراهیم بت شکن است.

«این از مواهب الهی بر ما و بر همه مردم است» (ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ).

«ولی (متأسفانه) اکثر مردم این مواهب الهی را شکرگزاری نمی‌کنند» و از راه توحید و ایمان منحرف می‌شوند (وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ).

یا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۳۹)

زندان یا کانون تربیت؟ هنگامی که یوسف با ذکر بحث گذشته، دل‌های آن دو زندانی را آماده پذیرش حقیقت توحید کرد رو به سوی آنها نمود و چنین گفت: «ای هم زندانهای من! آیا خدایان پراکنده و معبودهای متفرق بهترند یا خداوند یگانه یکتای قهار و مسلط بر هر چیز» (یا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ).

گویی یوسف می‌خواهد به آنها حالی کند که چرا شما آزادی را در خواب می‌بینید چرا در بیداری نمی‌بینید؟ چرا به دامن پرستش «اللَّهُ واحد قهار» دست نمی‌زنید تا بتوانید این خودکامگان ستمگر را که شما را بی‌گناه و به مجرد اتهام به زندان می‌افکنند از جامعه خود برانید.

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۴۰)

سپس اضافه کرد: «این معبودهایی که غیر از خدا می‌پرستید چیزی جز یک مشت اسمهای بی‌مسما که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده‌اید، نیست» (مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ).

اینها اموری است که «خداوند دلیل و مدرکی برای آن نازل نفرموده» بلکه ساخته و پرداخته مغزهای ناتوان شماس است (ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ).

بدانید «حکومت جز برای خدا نیست» (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) و به همین دلیل شما نباید در برابر این بتها و طاغوتها و فراعنه سر تعظیم فرود آورید.

و باز برای تأکید بیشتر اضافه می‌کند: «خداوند فرمان داده جز او را نپرستید» (أَمَرَ آلَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ).

«این است آیین و دین پا بر جا و مستقیم» که هیچ گونه انحرافی در آن راه ندارد (ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ).

یعنی توحید در تمام ابعادش، در عبادت، در حکومت، در فرهنگ و در همه چیز، آیین مستقیم و پا بر جای الهی است.

«ولی (چه می‌توان کرد) بیشتر مردم آگاهی ندارند» (وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ).

و به خاطر این عدم آگاهی در بیراهه‌های شرک سرگردان می‌شوند و به حکومت غیر «الله» تن در می‌دهند و چه زجرها و زندانها و بدبختیها که از این رهگذر دامنه‌شان را می‌گیرد.

يَا صَاحِبِ السِّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ الْقُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ

#### تَسْتَفْتِيَانِ (۴۱)

سپس رو به سوی دو رفیق زندانی کرد و چنین گفت: «ای دوستان زندانی من! اما یکی از شما (آزاد می‌شود، و) ساقی شراب برای صاحب خود خواهد شد» (يَا صَاحِبِ السِّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا).

«اما نفر دیگر به دار آویخته می‌شود و (آنقدر می‌ماند که) پرنده‌گان آسمان از سر او می‌خورند!» (وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ).

سپس برای تأکید گفتار خود اضافه کرد: «این امری را که شما در باره آن از من سؤال کردید و استفتاء نمودید حتمی و قطعی است» (قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ).

اشاره به این که این یک تعبیر خواب ساده نیست، بلکه از یک خبر غیبی که به تعلیم الهی یافته‌ام مایه می‌گیرد، بنابراین جای تردید و گفتگو ندارد.

وَ قَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (۴۲)

اما در این هنگام که احساس می‌کرد این دو به زودی از او جدا خواهند شد، برای این که روزنه‌ای به آزادی پیدا کند، و خود را از گناهی که به او نسبت داده بودند تبرئه نماید «به یکی از آن دو رفیق زندانی که می‌دانست آزاد خواهد شد سفارش کرد که نزد مالک و صاحب اختیار خود (شاه) از من سخن بگو» تا تحقیق کند و بی‌گناهی من ثابت گردد (وَ قَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ).



اما این «غلام فراموشکار» آنچنان که راه و رسم افراد کم ظرفیت است که چون به نعمتی برسند صاحب نعمت را به دست فراموشی می‌سپارند بکلی مسأله یوسف را فراموش کرد قرآن می‌گوید: «شیطان یادآوری از یوسف را نزد صاحبش از خاطر او برد» (فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ).

و به این ترتیب، یوسف به دست فراموشی سپرده شد «و چند سال در زندان باقی ماند» (فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ).

در باره سالهای زندان یوسف گفتگوست ولی مشهور این است که مجموع زندان یوسف ۷ سال بوده، ولی بعضی گفته‌اند قبل از ماجرای خواب زندانیان ۵ سال در زندان بود و بعد از آن هم هفت سال ادامه یافت. سالهایی پرنج و زحمت اما از نظر ارشاد و سازندگی پربار و پربرکت.

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخْرَىٰ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ  
أُفْتُونِي فِي رُءْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ (۴۳)

ماجرای خواب سلطان مصر! یوسف سالها در تنگنای زندان به صورت یک انسان فراموش شده باقی ماند، تنها کار او خودسازی، و ارشاد و راهنمایی زندانیان بود.

تا این که یک حادثه به ظاهر کوچک سرنوشت او را تغییر داد، نه تنها سرنوشت او که سرنوشت تمام ملت مصر و اطراف آن را دگرگون ساخت.

پادشاه مصر که می‌گویند نامش «ولید بن ریتان» بود- و عزیز مصر وزیر او محسوب می‌شد- خواب ظاهرا پریشانی دید، و صبحگاهان تعبیر کنندگان خواب و اطرافیان خود را حاضر ساخت و چنین «گفت: من در خواب دیدم که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کرد و آنها را می‌خورند، و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده را دیدم» که خشکیده‌ها بر گرد سبزه‌ها پیچیدند و آنها را از میان بردند (وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخْرَىٰ يَابِسَاتٍ).

سپس رو به آنها کرد و گفت: «ای جمعیت اشراف! در باره خواب من نظر دهید اگر قادر به تعبیر خواب هستید» (یا أَيُّهَا الْمَلَأُ أُفْتُونِي فِي رُءْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ).

قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ (۴۴)

ولی حواشی سلطان بلافاصله «اظهار داشتند که: اینها خوابهای پریشان است و ما به تعبیر این گونه خوابهای پریشان آشنا نیستیم!» (قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ).

وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ (٤٥)

در اینجا ساقی شاه که سالها قبل از زندان آزاد شده بود به یاد خاطره زندان و تعبیر خواب یوسف افتاد.

همچنان که آیه می‌گوید: «و یکی از آن دو که نجات یافته بود- و بعد از مدتی به خاطرش آمد- گفت: من شما را از تعبیر این خواب خبر می‌دهم، مرا (به سراغ استاد ماهر این کار که در گوشه زندان است) بفرستید» تا خبر صحیح دست اول را برای شما بیاورم (وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ).

این سخن وضع مجلس را دگرگون ساخت و همگی چشمها را به ساقی دوختند سر انجام به او اجازه داده شد که هر چه زودتر دنبال این مأموریت برود.

يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَ سَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (٤٦)

ساقی به زندان و به سراغ دوست قدیمی خود یوسف آمد، همان دوستی که در حق او بی‌وفایی فراوان کرده بود اما شاید می‌دانست بزرگواری یوسف مانع از آن خواهد شد که سر گله باز کند.

رو به یوسف کرد و چنین گفت: «یوسف! ای مرد بسیار راستگو! در باره این خواب اظهار نظر کن که کسی در خواب دیده است که هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می‌خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده» که دومی بر اولی پیچیده و آن را نابوده کرده است (يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَ سَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ).

«شاید من به سوی این مردم باز گردم، باشد که آنها از اسرار این خواب آگاه شوند» (لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ).

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ (٤٧)

به هر حال یوسف بی‌آنکه هیچ قید و شرطی قائل شود و یا پاداشی بخواهد فوراً خواب را به عالی‌ترین صورتی تعبیر کرد، تعبیری گویا و خالی از هرگونه پرده پوشی، و توأم با راهنمایی و برنامه‌ریزی برای آینده تاریکی که در پیش داشتند، «و چنین گفت: هفت سال پی‌درپی باید با جدیت زراعت کنید (چرا که در این هفت سال بارندگی فراوان است) ولی آنچه را درو می‌کنید به صورت همان خوشه در انبارها ذخیره کنید، جز به مقدار کم و جیره‌بندی که برای خوردن نیاز دارید» (قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ).

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ (٤٨)

«پس از آن، هفت سال سخت (و خشکی و قحطی) می‌آید، که آنچه را برای آن سالها ذخیره کرده‌اید، می‌خورند» (ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادًا يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ).

ولی مراقب باشید در آن هفت سال خشک و قحطی نباید تمام موجودی انبارها را صرف تغذیه کنید، بلکه باید «مقدار کمی که (برای بذر) ذخیره خواهید کرد» برای زراعت سال بعد که سال خوبی خواهد بود نگهداری نمایید (إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُخْصِنُونَ).

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ (۴۹)

اگر با برنامه و نقشه حساب شده این هفت سال خشک و سخت را پشت سر بگذارید دیگر خطری شما را تهدید نمی‌کند، «سپس سالی فرا می‌رسد که باران فراوان نصیب مردم می‌شود» (ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ).

«و در آن سال (نه تنها کار زراعت خوب می‌شود بلکه) مردم عصاره (میوه‌ها و دانه‌های روغنی را) می‌گیرند» و سال پربرکتی است (وَ فِيهِ يَعْرِضُونَ).

تعبیری که یوسف برای این خواب کرد چقدر حساب شده بود! در حقیقت یوسف یک معبر ساده خواب نبود، بلکه یک رهبر بود که از گوشه زندان برای آینده یک کشور برنامه‌ریزی می‌کرد و یک طرح چند ماده‌ای حد اقل پانزده ساله به آنها ارائه داد و این تعبیر و طراحی برای آینده موجب شد که هم مردم مصر از قحطی کشنده نجات یابند و هم یوسف از زندان و هم حکومت از دست خودکامگان!

وَ قَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَسْئَلُهُ مَا بِالْنِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي

بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ (۵۰)

تبرئه یوسف از هرگونه اتهام! تعبیری که یوسف برای خواب شاه مصر کرد اجمالا به او فهماند که این مرد یک غلام زندانی نیست بلکه شخص فوق العاده‌ای است که طی ماجرای مرموزی به زندان افتاده است لذا مشتاق دیدار او شد اما نه آنچنان که غرور و کبر سلطنت را کنار بگذارد و خود به دیدار یوسف بشتابد بلکه «پادشاه گفت: او را نزد من آورید!» (وَ قَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ).

«ولی هنگامی که فرستاده او نزد یوسف آمد (به جای این که دست و پای خود را گم کند که بعد از سالها در سیاه چال زندان بودن اکنون نسیم آزادی می‌وزد به فرستاده شاه جواب منفی داد و) گفت: (من از زندان بیرون نمی‌آیم) به سوی صاحبت بازگرد و از او بپرس آن زنانی که (در قصر عزیز مصر وزیر تو) دستهای خود را بریدند به چه دلیل بود؟» (فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَسْئَلُهُ مَا بِالْنِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ).



او نمی‌خواست ننگ عفو شاه را بپذیرد و پس از آزادی به صورت یک مجرم یا لاقل یک متهم که مشمول عفو شاه شده است زندگی کند. او می‌خواست نخست بی‌گناهی و پاکدامنیش کاملاً به ثبوت رسد، و سر بلند آزاد گردد.

سپس اضافه نمود اگر توده مردم مصر و حتی دستگاه سلطنت ندانند نقشه زندانی شدن من چگونه و به وسیله چه کسانی طرح شد «اما پروردگار من از نیرنگ و نقشه آن زنان آگاه است» (إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ).

قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ (٥١)

فرستاده مخصوص به نزد شاه برگشت و پیشنهاد یوسف را بیان داشت، این پیشنهاد که با مناعت طبع و علو همت همراه بود او را بیشتر تحت تأثیر عظمت و بزرگی یوسف قرار داد لذا فوراً به سراغ زانی که در این ماجرا شرکت داشتند فرستاد و آنها را احضار کرد، رو به سوی آنها کرد و «گفت: بگوئید ببینم در آن هنگام که شما تقاضای کامجویی از یوسف کردید جریان کار شما چه بود؟! (قال ما خطبکُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ).

در اینجا وجدانهای خفته آنها یک مرتبه در برابر این سؤال بیدار شد و همگی متفقاً به پاکی یوسف گواهی دادند و «گفتند: منزه است خداوند ما هیچ عیب و گناهی در یوسف سراغ نداریم» (قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ).

همسر عزیز مصر که در اینجا حاضر بود احساس کرد موقع آن فرا رسیده است که سالها شرمندگی وجدان را با شهادت قاطعش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش جبران کند، بخصوص این که او بزرگواری بی‌نظیر یوسف را از پیامی که برای شاه فرستاده بود درک کرد چرا که در پیامش کمترین سخنی از وی به میان نیاورده و تنها از زنان مصر بطور سر بسته سخن گفته است.

یک مرتبه، گویی انفجاری در درونش رخ داد. قرآن می‌گوید: «همسر عزیز مصر فریاد زد: الآن حق آشکار شد، من پیشنهاد کامجویی به او کردم او راستگو است» و من اگر سخنی در باره او گفته‌ام دروغ بوده است دروغ! (قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ).

ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ (٥٢)

همسر عزیز در ادامه سخنان خود چنین گفت: «من این اعتراف صریح را به خاطر آن کردم که (یوسف) بداند در غیابش نسبت به او خیانت نکردم» (ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ).

چرا که من بعد از گذشتن این مدت و تجربیاتی که داشته‌ام فهمیده‌ام «خداوند نیرنگ و کید خائنان را هدایت نمی‌کند» (وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ).

وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (۵۳)

باز ادامه داد: «من هرگز نفس سرکش خویش را تبرئه نمی‌کنم چرا که (می‌دانم) این نفس اماره ما را به بدیها فرمان می‌دهد» (وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ).

«مگر آنچه پروردگارم رحم کند» و با حفظ و کمک او مصون بمانیم (إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي).

و در هر حال در برابر این گناه از او امید عفو و بخشش دارم «چرا که پروردگارم غفور و رحیم است» (إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ). شکست همسر عزیز مصر که نامش «زلیخا» یا «راعیل» بود در مسیر گناه باعث تنبه او گردید، و از کردار ناهنجار خود پشیمان گشت و روی به درگاه خدا آورد.

و خوشبخت کسانی که از شکستهها، پیروزی می‌سازند و از ناکامیها کامیابی، و از اشتباهات خود راههای صحیح زندگی را می‌یابند و در میان تیره بختیها نیکبختی خود را پیدا می‌کنند.

وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُونِي بِهِ اسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ (۵۴)

یوسف خزانه‌دار کشور مصر می‌شود! در شرح زندگی پرماجرای یوسف، این پیامبر بزرگ الهی به اینجا رسیدیم که سر انجام پاکدامنی او بر همه ثابت شد و حتی دشمنانش به پاکیش شهادت دادند، و ثابت شد که تنها گناه او که به خاطر آن، وی را به زندان افکندند چیزی جز پاکدامنی و تقوا و پرهیزکاری نبوده است.

در ضمن معلوم شد این زندانی بی‌گناه کانونی است از علم و آگاهی و هوشیاری، و استعداد مدیریت در یک سطح بسیار عالی.

در دنبال این ماجرا، قرآن می‌گوید: «و ملک دستور داد او را نزد من آورید، تا او را مشاور و نماینده مخصوص خود سازم» و از علم و دانش و مدیریت او برای حل مشکلاتم کمک گیرم (وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُونِي بِهِ اسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي).

نماینده ویژه «ملک» وارد زندان شد و به دیدار یوسف شتافت و اظهار داشت که او علاقه شدیدی به تو پیدا کرده است برخیز تا نزد او برویم.

یوسف به نزد ملک آمد و با او به گفتگو نشست «هنگامی که ملک با وی گفتگو کرد (و سخنان پرمغز و پرمایه یوسف را که از علم و هوش و درایت فوق‌العاده‌ای حکایت می‌کرد شنید، بیش از پیش شیفته و دلباخته او شد و) گفت:



تو امروز نزد ما دارای منزلت عالی و اختیارات وسیع هستی و مورد اعتماد و وثوق ما خواهی بود» (فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ).

### قال اجعلني على خزائن الأرض إني حفيظٌ عليمٌ (۵۵)

تو باید امروز در این کشور، مصدر کارهای مهم باشی و بر اصلاح امور همت کنی، یوسف پیشنهاد کرد، خزانه‌دار کشور مصر باشد و «گفت: مرا در رأس خزانه‌داری این سرزمین قرار ده چرا که من هم حافظ و نگهدار خوبی هستم و هم به اسرار این کار واقفم» (قال اجعلني على خزائن الأرض إني حفيظٌ عليمٌ).

یوسف می‌دانست یک ریشه مهم نابسامانی‌های آن جامعه مملو از ظلم و ستم در مسائل اقتصادی نهمفته است، اکنون که آنها به حکم اجبار به سراغ او آمده‌اند، چه بهتر که نبض اقتصاد کشور مصر، مخصوصاً مسائل کشاورزی را در دست گیرد و به یاری مستضعفان بشتابد، از تبعیضها تا آنجا که قدرت دارد بکاهد، حق مظلومان را از ظالمان بگیرد، و به وضع بی‌سر و سامان آن کشور پهناور سامان بخشد.

ضمناً تعبیر «إني حفيظٌ عليمٌ» دلیل بر اهمیت «مدیریت» در کنار «امانت» است و نشان می‌دهد که پاکی و امانت به تنهایی برای پذیرش یک پست حساس اجتماعی کافی نیست بلکه علاوه بر آن آگاهی و تخصص و مدیریت نیز لازم است.

### وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَ لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۵۶)

به هر حال حال، خداوند در اینجا می‌گوید: «و این چنین ما یوسف را بر سرزمین مصر، مسلط ساختیم که هرگونه می‌خواست در آن تصرف می‌کرد» (وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ).

آری «ما رحمت خویش و نعمتهای مادی و معنوی را به هر کس بخواهیم و شایسته بدانیم می‌بخشیم» (نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ).

«و ما هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد» (وَ لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ).

و اگر هم به طول انجامد سر انجام آنچه را شایسته آن بوده‌اند به آنها خواهیم داد که در پیشگاه ما هیچ کار نیکی به دست فراموشی سپرده نمی‌شود.

### وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ (۵۷)

ولی مهم این است که تنها به پاداش دنیا قناعت نخواهیم کرد «و پاداشی که در آخرت به آنها خواهد رسید بهتر و شایسته‌تر است برای کسانی که ایمان آوردند و تقوا پیشه کردند» (وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ).

## وَ جَاءَ إِخْوَةَ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ (۵۸)

پیشنهاد تازه یوسف به برادران: سر انجام همان گونه که پیش بینی می‌شد، هفت سال پی‌درپی وضع کشاورزی مصر بر اثر بارانهای پربرکت و فراوانی آب نیل کاملاً رضایت بخش بود، و یوسف دستور داد مردم مقدار مورد نیاز خود را از محصول بردارند و بقیه را به حکومت بفروشند و به این ترتیب، انبارها و مخازن از آذوقه پر شد.

این هفت سال پربرکت و وفور نعمت گذشت، و قحطی و خشکسالی چهره عبوس خود را نشان داد، و آنچنان آسمان بر زمین بخیل شد که زرع و نخیل لب تر نکردند، و مردم از نظر آذوقه در مضیقه افتادند و یوسف نیز تحت برنامه و نظم خاصی که توأم با آینده نگری بود غله به آنها می‌فروخت و نیازشان را به صورت عادلانه‌ای تأمین می‌کرد.

این خشکسالی منحصر به سرزمین مصر نبود، به کشورهای اطراف نیز سرایت کرد، و مردم «فلسطین» و سرزمین «کنعان» را که در شمال شرقی مصر قرار داشتند فرا گرفت، و «خاندان یعقوب» که در این سرزمین زندگی می‌کردند نیز به مشکل کمبود آذوقه گرفتار شدند، و به همین دلیل یعقوب تصمیم گرفت، فرزندان خود را به استثنای «بنیامین» که به جای یوسف نزد پدر ماند راهی مصر کند.

آنها با کاروانی که به مصر می‌رفت به سوی این سرزمین حرکت کردند و به گفته بعضی پس از ۱۸ روز راهپیمایی وارد مصر شدند.

طبق تواریخ، افراد خارجی به هنگام ورود به مصر باید خود را معرفی می‌کردند تا مأمورین به اطلاع یوسف برسانند، هنگامی که مأمورین گزارش کاروان فلسطین را دادند، یوسف در میان درخواست کنندگان غلات نام برادران خود را دید، و آنها را شناخت و دستور داد، بدون آن که کسی بفهمد آنان برادر وی هستند احضار شوند و آن چنانکه قرآن می‌گوید: «و برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند او آنها را شناخت، ولی آنها وی را نشناختند» (وَ جَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ).

آنها حق داشتند یوسف را نشناسند، زیرا از یک سو سی تا چهل سال از روزی که او را در چاه انداخته بودند تا روزی که به مصر آمدند گذشته بود، و از سویی دیگر، آنها هرگز چنین احتمالی را نمی‌دادند که برادرشان عزیز مصر شده باشد. اصلاً احتمال حیات یوسف پس از آن ماجرا در نظر آنها بسیار بعید بود. به هر حال آنها غله مورد نیاز خود را خریداری کردند.

## وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ قَالَ أَتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أَوْفِي الْكَيْلِ وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ (۵۹)

یوسف برادران را مورد لطف و محبت فراوان قرار داد، و در گفتگو را با آنها باز کرد، برادران گفتند: ما، ده برادر از فرزندان یعقوب هستیم، و او نیز فرزند زاده ابراهیم خلیل پیامبر بزرگ خداست، اگر پدر ما را می‌شناختی احترام بیشتری می‌کردی،

ما پدر پیری داریم که از پیامبران الهی است، ولی اندوه عمیقی سراسر وجود او را در بر گرفته! یوسف فوراً پرسید: این همه اندوه چرا؟

گفتند: او پسری داشت، که بسیار مورد علاقه‌اش بود و از نظر سن از ما کوچکتر بود، روزی همراه ما برای شکار و تفریح به صحرا آمد، و ما از او غافل ماندیم و گرگ او را درید! و از آن روز تاکنون، پدر برای او گریان و غمگین است.

بعضی از مفسران چنین نقل کرده‌اند که عادت یوسف این بود که به هر کس یک بار شتر غله بیشتر نمی‌فروخت، و چون برادران یوسف، ده نفر بودند، ده بار غله به آنها داد، آنها گفتند: ما پدر پیری داریم که به خاطر شدت اندوه نمی‌تواند مسافرت کند و برادر کوچکی که برای خدمت و انس، نزد او مانده است، سهمیه‌ای هم برای آن دو به ما مرحمت کن.

یوسف دستور داد و بار دیگر بر آن افزودند، سپس رو کرد به آنها و گفت: در سفر آینده برادر کوچک را به عنوان نشانه همراه خود بیاورید.

در اینجا قرآن می‌گوید: «و هنگامی که (یوسف) بارهای آنها را آماده ساخت به آنها گفت: آن برادری را که از پدر دارید نزد من بیاورید» (وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ أَتْتُونِي بِأَخٍ لَّكُمْ مِّنْ أَبِيكُمْ).

سپس اضافه کرد: «آیا نمی‌بینید، حق پیمان‌ها را ادا می‌کنم، و من بهترین میزبانها هستم»؟ (أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أَوْفِي الْكَيْلِ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ).

فَإِنْ لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ (۶۰)

و به دنبال این تشویق و اظهار محبت، آنها را با این سخن تهدید کرد که «اگر آن برادر را نزد من نیاورید، نه کیل و غله‌ای نزد من خواهید داشت، و نه اصلاً به من نزدیک شوید» (فَإِنْ لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ).

یوسف می‌خواست به هر ترتیبی شده «بنیامین» را نزد خود آورد، گاهی از طریق اظهار محبت و گاهی از طریق تهدید وارد می‌شد، ضمناً از این تعبیرات روشن می‌شود که خرید و فروش غلات در مصر از طریق وزن نبود بلکه به وسیله پیمان‌ها بود و نیز روشن می‌شود که یوسف به تمام معنی میهمان نواز بود.

قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ (۶۱)

برادران در پاسخ او «گفتند: ما با پدرش گفتگو می‌کنیم (و سعی خواهیم کرد موافقت او را جلب کنیم) و ما این کار را خواهیم کرد» (قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ).



آنها یقین داشتند، می‌توانند از این نظر در پدر نفوذ کنند و موافقتش را جلب نمایند و باید چنین باشد، جایی که آنها توانستند یوسف را با اصرار و الحاح از دست پدر در آورند چگونه نمی‌توانند بنیامین را از او جدا سازند؟

وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (٦٢)

در اینجا یوسف برای این که عواطف آنها را به سوی خود بیشتر جلب کند و اطمینان کافی به آنها بدهد، «به کارگزارانش گفت: وجوهی را که آنها (برادران) در برابر غله پرداخته‌اند (دور از چشم آنها) دربارهایشان بگذارید، تا به هنگامی که به خانواده خود بازگشتند (و بارها را گشودند) آن را بشناسند تا شاید بار دیگر به مصر بازگردند» (و قَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ).

چرا یوسف خود را به برادران معرفی نکرد؟ نخستین سؤالی که در ارتباط با آیات فوق پیش می‌آید این است که چگونه یوسف خود را به برادران معرفی نکرد، تا زودتر او را بشناسد و به سوی پدر بازگردند، و او را از غم و اندوه جانکاه فراق یوسف درآورند؟ بسیاری از مفسران به پاسخ این سؤال پرداخته‌اند و جوابهایی ذکر کرده‌اند که به نظر می‌رسد بهترین آنها این است که یوسف چنین اجازه‌ای را از طرف پروردگار نداشت، زیرا ماجرای فراق یوسف گذشته از جهات دیگر صحنه آزمایش و میدان امتحانی بود برای یعقوب و می‌بایست دوران این آزمایش به فرمان پروردگار به آخر برسد، و قبل از آن یوسف مجاز نبود خبر دهد. به علاوه اگر یوسف بلافاصله خود را به برادران معرفی می‌کرد، ممکن بود عکس‌العملهای نامطلوبی داشته باشد از جمله این که آنها چنان گرفتار وحشت شوند که دیگر به سوی او بازنگردند، به خاطر این که احتمال می‌دادند یوسف انتقام گذشته را از آنها بگیرد.

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانَ نَكْتَلُ وَ إِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ (٦٣)

سر انجام موافقت پدر جلب شد! برادران یوسف با دست پر و خوشحالی فراوان به کنعان بازگشتند، ولی در فکر آینده بودند که اگر پدر با فرستادن برادر کوچک (بنیامین) موافقت نکند، عزیز مصر آنها را نخواهد پذیرفت و سهمیه‌ای به آنها نخواهد داد.

لذا قرآن می‌گوید: «هنگامی که آنها به سوی پدر بازگشتند گفتند: پدر! دستور داده شده است که در آینده (سهمیه‌ای به ما ندهند و) کیل و پیمانهای برای ما نکنند» (فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ). «اکنون که چنین است برادرمان را با ما بفرست تا بتوانیم کیل و پیمانهای دریافت داریم» (فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانَ نَكْتَلُ). «و مطمئن باش که او را حفظ خواهیم کرد» (وَ إِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ).